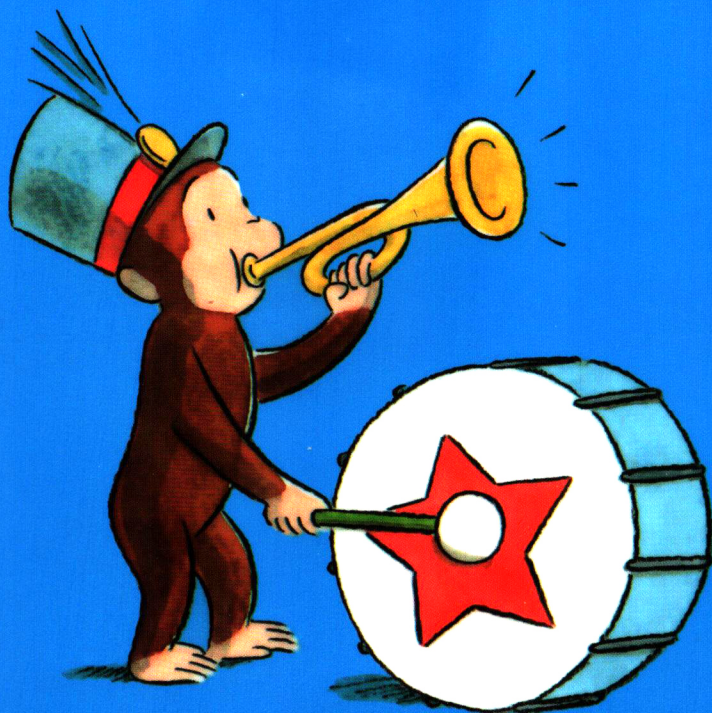


ماجراهای

جورج میمون بازیگوش

در کارناوال شادی



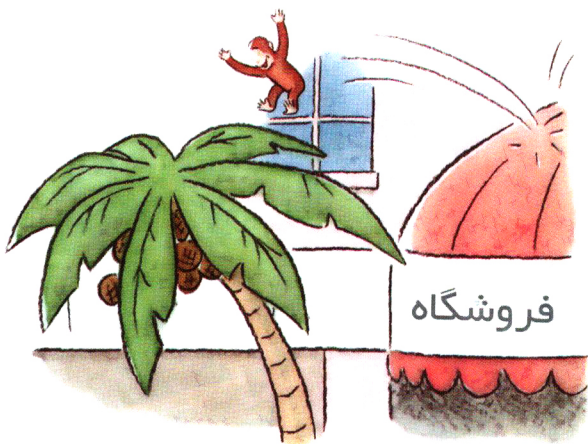
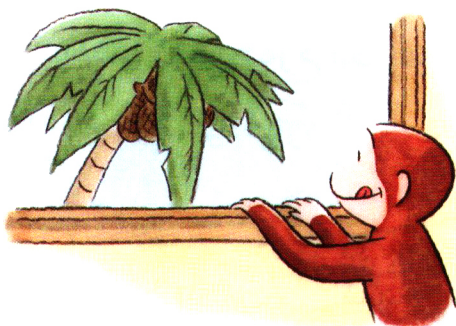
مارگرت و اچ.آ.ری



جورج دهانش آب افشاد. خیلی وقت بود که صبحانه

خورده بود و حالا فقط به

فکر غذا بود.



او یک دفعه بک درخت با چند تا نارگیل نازه دید، درست

مثل درخت های نارگیل در جنگل. بعد، با خودش گفت:

"چه خوبه که من یک ممونم!"